

## برنامه شام عرفان در ایالت ویرجینیا، ایالات متحده

### مقدمه

متن سخنانی را که در برنامه شام عرفان در ایالت ویرجینیا ایالات متحده، که موضوع آن به شخصیت والای مولانا جلال الدین بلخی اختصاص داده شده بود، ایراد نمودم، در متن ذیل تقدیمتان میدارم، امیدوارم که دوستداران مولانا پیام مولانا را بیاد داشته و راه او را زنده نگه دارند. همچنین از زحمات هموطنان ما، بخصوص آقای ولی پوپل که هر ماه این شام را با کمال علاقه تهیه و ترتیب می نماید، قدردانی بعمل آید چرا که زنده نگه داشتن ادبیات در غربت و وظیفه است بسا شایسته و آقای پوپل در طول هفت سال و اندی از عهده آن بشکل خارق العاده ای بدر آمده و باعث شادی ادب دوستان در ایالات متحده گردیده اند.

طواف کعبه دل کن اگر دلی داری	دلست کعبه معنی تو گل چه پنداری
طواف کعبه صورت حقت بدان فرمود	که تا به واسطه آن دلی به دست اری
هزار بار پیاده طواف کعبه کنی	قبول حق نشود گر دلی بیازاری

### بنام خدا

با سلام به حضار و ادبای محترم و میزبان برنامه محترم آقای پوپل که با زحمات خویش و دیگر هموطنان، این برنامه را برای بزرگداشت از مولانا جلال الدین بلخی، فخر ادبیات دری و ادبیات جهان و عارفی که شریعت و تصوف از گفتارش جان دیگری گرفت، برگزار نمودند تا لحظه ای چند با گفتار سحر آمیز و نیکو زنگ را از روح بزدایم و معنویت را در جهانی که در مادیات غرق شده است بیابیم، تا شاید بتوانیم به لذات حقیقی زندگی با پی بردن به هدف خلقت خویش دست یابیم و معنی واقعی زندگی را فراتر از آنچه قابل لمس است بیابیم.

مولانا میفرماید:

اگر دل از غم دنیا جدا توانی کرد	نشاط و عیش به باغ بقا توانی کرد
اگر به اب ریاضت برآوری غسلی	همه کدورت دل را صفا توانی کرد
ز منزل هوسات ار دو گام پیش نهی	نزول در حرم کبریا توانی کرد

جلال الدین محمد ابن محمد ابن حسین حسینی خطیبی بکر بلخی در سال ۶۰۴ قمری در بلخ که اکنون در کشور افغانستان است بدنیا آمد. گرچه تقریباً تمام کتب ادبی منتشر شده و منابع ادبی او را یک شاعر ایرانی میخوانند و ترکیه هم ادعای مالکیت بر این عارف وارسته را نموده است، اما پرداختن به اینکه مولانا از کجاست و از کیست اهانتیست بر طرز فکر و پیامی که این صوفی شوریده حال به ما به یادگار گذاشت. مولانا در شهر بلخ زمانی دیده جهان گشود که ایران وجود نداشت، افغانستان وجود نداشت و مولانا در اینکه خود را تبعه یک کشور بخواند و محلی را موطن خویش بنامد علاقه ای نداشت. برای او خاک از خدا بود و همه مخلوق یک خالق، و شاید این خود دلیل سفر های مکرر وی به بلاد همسایه، تولد وی در بلخ و وفات او در شهر قونیه در شمال ترکیه باشد. برای مولانا مقام انسان بالاتر از آن بود که با خط و مرزی به یک منطقه دنیا محدود گردد، و این دنیا برای مولانا رهگذری بیش نبود که با سیر در آن انسان به والا ترین درجه تکامل که همنافی الهی میباشد، میرسد. مولانا در مورد مرز های که ما جسورانه بر خاک خدا کشیده ایم و آنرا بنام خود تقسیم کرده ایم، میسراید:

این وطن مصر و عراق و شام نیست	این وطن شهریست کان را نام نیست
زانکه از دنیاست این اوطان تمام	مدح دنیا کی کند خیر الانام
حب دنیا هست راس هر خطا	از خطا کی میشود ایمان عطا
تو در این اوطان غریبی ای پسر	خو به غربت کرده ای خاکت به سر
زین جهان تا ان جهان بسیار نیست	در میان جز یک نفس در کار نیست

تعداد صفحات: ۱ از ۴

افغان جرمن آنلاین شما را صمیمانه به همکاری دعوت می نماید. لطفاً به آدرس ذیل با ما تماس بگیرید

[maqalat@afghan-german.de](mailto:maqalat@afghan-german.de)

براستی این مولانا جلال الدین بلخی، این مولوی، این مولانا جلال الدین رومی، کی بود؟ چرا کلامش هشت صد سال بعد از مرگش هنوز زنده است، هنوز ضربان دارد، هنوز بوی بهار میدهد و هنوز تازه است. این مولانا که سیاه سفید و زرد در هر قاره، کلامش را به زبان خود ترجمه کرده و آنرا مکرراً میخوانند و هر بار با قرانت آن دوباره و دوباره و صد باره عاشق میگردند، کی بود و مهم تر از همه اینکه چه کرد که نامش در تاریخ، در قلوب و افکار، جاودان ماند.

مولانا پادشاه نبود، مولانا لشکر نداشت، مولانا قصر آباد نکرد، مولانا تاج طلا بر سر نگذاشت، پس چه کرد که امروز شهرتی فراگیر از هر جهانگشا و نام خجسته تر از هر فاتح را بدست آورده است.

مولانا مثل من و تو یک انسان بود، ولی انسانی که به راز اصلی حیات خویش در این کهنه رباطی که ما دنیایش نامیده ایم، پی برده بود و میدانست که زندگی انسان فانیت ولی اگر عشق به گرداننده افلاک رهش را بر قلب این انسان خاکی بیابد، او جاودانه خواهد شد. رمز جاودانگی مولانا موعظه عدم خشونت، اعتقاد انسان دوست و تجلیل از پروردگاریست که در نهایت مهربانی من و تو را افریده است.

مردم بدم زنده شدم گریه بدم خنده شدم  
دیده سیر است مرا جان دلیر است مرا  
دولت عشق آمد و من دولت پاینده شدم  
زهره شیر است مرا زهره تابنده شدم

وقتی یونسکو سال ۲۰۰۷م را سال مولانا نامید، سخنگوی این مؤسسه پیام مولانا را پیام جهانی خواند که از مرزهای جغرافیایی و فرهنگی پا فراتر نهاده و عالم گیر شده است.

پیام مولانا او را جهانی ساخت و سلوک وی بشر را از چنگ محدودیت های مادی نفس نجات بخشید و به تعالی رسانید. مولانا به انسان تصوف را می آموزد، عشق به خدایی را که مهربان است، که در آتش نمی افکند که خشم نمی گیرد بلکه در نهایت عطف و ترحم انسان را خلق مینماید و او را خلیفه خود در دنیای که برایش هزاران نعمت را فرا آورده است قرار میدهد.

در مساجد و از بزرگان ما مکرراً می شنویم که باری تعالی را چگونه باید پرستید، که باید از خشم وی هراسید و همواره آتشی را که تا مغز استخوان را خاکستر میکند بیاد آورد ولی مولانا مژده میدهد که:

من محو خدایم و خدا آن منست  
سلطان منم و غلط نمایم به شما  
هر سویش مجوئید که در جان منست  
گویم که کسی هست که سلطان منست

مولانا از خدای سخن میگوید که بخشنده، مهربان، عادل، صبور و بزرگواریست و دروازه بارگاهش بر روی همه گشوده است.

بازا باز هر آنچه هستی باز ا  
این درگه ما درگه نومیدی نیست  
گر کافر و گبر و بت پرستی باز ا  
صد بار اگر توبه شکستی باز ا

مولانا میگوید که اگر انسان به مهربانی خالق که او را در کمال کاملیت آفرید، پی ببرد و انا الحق را در خود بیابد و آنرا بپذیرد دیگر این رابطه به رابطه مهتر بر کهتر و عذاب و پاداش و اطاعت و عتاب محدود نخواهد شد و بلکه به زیباترین تجارب و به عشقی معنوی خواهد انجامید که در آن فرد خدا را در همه چیز میابد، در نفس ها، در ضربان قلب، در نور آفتاب، در تاریکی شب ها، در لبخند یک کودک، در قامت خمیده یک پیرمرد، در شاخه های پیچیده یک درخت یا در انعکاس رنگین کمانی از رنگ در آب، خدا در همه جا است و مولانا نوید میدهد که:

ای قوم به حج رفته کجائید کجائید  
معشوق تو همسایه دیوار به دیوار  
معشوق همین جاست بیائید بیائید  
در بادیه سرگشته شما در چه هوائید  
یکبار از این خانه بر این بام بر آئید  
ده بار از آن راه بدان خانه برفتید

این طرز فکر مولانا بود که امروز بعد از گذشت هشتصد سال هنوز او را در قلوب مردم زنده نگه داشت، اشعارش را ورد زبان ها ساخت و پیام نوع دوستی و مهربانی نهفته در کلامش راه او را بر دل هر مسلمان، هر مسیحی، هر

یهودی، هر هندی، هر گبری، هر بهایی و خلاصه هر دینی که در آن اشاره ای به خدا شده است بگشود. امروز نباید بحث کرد که مولانا افغان است یا ایرانی یا ترکی یا عرب و یا عجم، امروز ما باید به پیام مولانا پردازیم که از هر زمان دیگری به آن محتاج تریم، امروز که مسلمان مسلمان را میکشد، که کشتن انسان ها از پیش پا افتاده ترین و ساده ترین اعمال روزگار ما گردیده است، امروز که عطوفت و مهربانی در میان ما انسان ها بی شک از بین رفته و مادیات، فرد گرایی و قساوت قلب ها را پر کرده است، ما بیش از پیش به مولانا و پیام وی محتاجیم تا بما یادآور گردد که:

ما ز بالائیم و بالا میرویم	ما ز بی جاییم و بی جا میرویم
ما ز اینجا و از اینجا نیستیم	پس بدانک هر دمی ما میرویم
هین ز همراهان و منزل یاد کن	تا بدانی تا کجا ها میرویم
خوانده ای انا الیه راجعون	

ما همه میرویم، و میدانیم که فانییم ولی چه ساده دل به این دنیا می بندیم و فراموش میکنیم که دنیا هرگز بما دل نخواهد بست، فراموش میکنیم که این نه ما بلکه راه و رسم ماست که بعد از ما بر جای خواهد ماند، همانطوریکه راه و رسم مولانا هشتصد سال بعد از او در شرق و غرب هنوز زندهست، او در چرخش و رقص و سمای هر صوفی هنوز میچرخد و پرده از ریای معتکف و زاهدی بر میدارد که هنوز هم ما را بیراه میکنند، او میگوید کعبه دل است، نماز خوشنودی بندگان خدا، و مسلمان بودن ترحم به ممنوع و دوری از ظلم، فریب، از دو رنگی، از خصومت، از بغض، از کینه و از قساوت.

شعری را بنام "ستایش" که در مورد خدای که مولانا آنرا یافته بود نوشته ام زمینه این متن تقدیم میکنم، خدا فقط در مسجد و در کعبه نیست، خدا در وجود هر خلقت خود نهفته و هر خلقتی نشانه ای از ذات پاک آن خلاق مهربان است.

"ستایش"

نه خراباتیم و شوق خرابات مر است  
نه می و ساقی و میخانه مناجات مر است

نه به کف سبحه و در دل همه بغض و کینم  
نه چو زاهد به لیم ورد و به دل بی دینم

نه چو درویش که دربند سرایت باشم  
نه ملنگم که ز تو کاسه گدایت باشم

نه بمسجد و کلیسا به درت دست دعا  
نه پی پرده پلیدی و برون مرد خدا

من تو را در تپش قلب یکی مور سیاه  
من تو را در رگ گلبرگ و نفس های گیاه

من تو را در فر پرواز کبوتر از جال  
من تو را در گذر روز و مه و ساعت و سال

من تو را در پس هر موج خروشان و روان  
من تو را در کف هر کودک و هر پیر و جوان

من تو را در بر هر رنگ و ز خود بیرنگی  
من تو را در پی هر شادی و هر دل تنگی

من تو را در تن هر کون و مکان میبینم  
من به هر خلقتی از عشق نشان میبینم

من خود از خویش در این دیر کهن باخبرم  
من خود خلقت محبوب، خودم یک اثرم

ما چه بیهوده تو را در پی جا میجویم  
گنج در خانه و ما گرد سرا میجویم

بی شک هر خلقت رب از او نشانست بما  
همه اوست، هر چه در این کون و مکانست بما

\*\*\*\*\*

پایان